بین پرده‌ها پیوند درونی وجود دارد. ضمن این که یک داستان پیوسته هم بنا کردیم که همان داستان دو برادر است. یعنی می‌توان فیلم را به‌شکل خطی تعریف کرد و در این شکل خطی معلوم است که داستان چیست. اما می‌فهمم که، به‌خصوص در پرده «من مهدی باکری نیستم»، ما از کاراکتر اصلی دور می‌شویم و شاید کسانی که نقد دارند نقدشان به این بخش است که انگار داریم از داستان اصلی که شروع کردیم دور می‌شویم. آن‌جا مسأله این است که چون لحظه بزرگی در زندگی مهدی وجود دارد (لحظه‌ای که می‌گوید جنازه برادرش را فقط در صورتی می‌توانند برگردانند که جنازه تمام شهدا را برگردانند)، احساس کردیم به‌تصویر کشیدن آن لحظه جوری که حق مطلب ادا شود، نشدنی است. با تصوری که مخاطب امروز از کاراکترها دارد، چطور باید این صحنه را به تصویر بکشیم که شعاری نشود؟ که احساس نکند داریم در مورد یک کاراکتر بزرگ‌نمایی می‌کنیم؟ که آن لحظه به‌نظر سفارشی نیاید؟ در نتیجه آن‌جا تصمیم گرفتیم برای باورپذیرتر شدن رفتار بزرگ کاراکتر فیلم، این داستان را از زبان کاراکترهای فرعی بشنویم. می‌فهمیم که یک مقدار داریم از کاراکتر اصلی‌مان دور می‌شویم ولی فکر می‌کنم امتیازِ باورپذیری بر این مشکل می‌چربد. در آن صورت احساس شعاری‌بودن به ما دست می‌داد؛ چیزی که در تمام طول فیلم سعی کردیم از آن طفره برویم. بعد از این که پیوستگی بیرونی ماجرا را متصور می‌شویم که همان داستان دو برادر است می‌فهمیم که این شاید همه پرده‌های ما را پوشش ندهد یا همه این پرده‌ها به یک نسبت با آن داستان محوری رابطه نداشته باشد. بعضی از پرده‌ها به‌مفهوم داستانی به‌طور کامل در خدمت آن داستان هستند و بعضی‌ها به‌شکل غیرمستقیم در خدمت آن مفهوم‌اند؛ بعضی‌ها به‌طور تمام‌قد دارند داستان را پیش می‌برند و بعضی‌ها دارند مفهوم یا کاراکترها را گسترش می‌دهند. جنس کارکرد پرده‌ها متفاوت است. این درست است. اما به این دلیل نمی‌توانستیم یک ماجرا را گیر آورده و آن را به‌یک عنصر وحدت‌بخش تبدیل کنیم که فیلم ما فیلم کاراکتر است؛ فیلم آدم‌ها است. یکی از علت‌های ارتباط مخاطب با فیلم و دلنشین‌بودن فیلم برای خیلی از مخاطبان – با این که شاید به‌قول شما بعضی از معیارها یا اصول فیلمنامه‌نویسی به‌طور کامل رعایت نشده باشد – همین است که کاراکترها نوعی عاطفه در فیلم جاری کرده‌اند و مخاطب پیوندی میان خود و کاراکتر احساس می‌کند.

فکر کنم شما عملاً به سؤالی که می‌خواستم بپرسم جواب دادید. اما من دوباره آن را مطرح می‌کنم تا اگر نکته‌ای اضافه بر نکات قبلی داشتید، بیان کنید. شما در فیلمنامه «موقعیت مهدی»، زندگی و افکار مهدی باکری را عموماً به‌شکل غیرمستقیم نشان می‌دهید. یعنی خیلی جاها شاید بیش از آن که کنش‌های مهدی باکری مستقیماً در عمق پیداکردن درک ما از شخصیت مؤثر باشد، رفتار دیگران است که این تأثیر را بر ما می‌گذارد: چه حرف‌هایی که در مورد باکری می‌زنند و چه گاه – مثل اپیزود «من مهدی باکری نیستم» – مقایسه رفتار آن‌ها با مهدی باکری در یک موقعیت مشابه. سؤال من این بود که علت انتخاب این استراتژی چه بود؟ شما در پاسخ قبلی به مواردی چون عدم بزرگ‌نمایی یا سفارشی به‌نظر نرسیدن اشاره کردید. آیا این انتخاب، دلیل دیگری هم داشته است؟

در کنار این موارد، به‌نظرم این روش تأثیرگذارتر است. مثل این است که یک نفر شما را نصیحت کند یا برای دعوت شما به انجام کاری، خودش آن کار را انجام دهد. تفاوت بین رفتار و گفتار است. ما وقتی چیزی را از زبان خود کاراکتر اصلی بشنویم فرق می‌کند با این که دیگری در مورد او بگوید یا دیگری متأثر از او رفتاری انجام دهد یا کاراکتر اصلی مجبور به واکنشی بشود. احساس من این است که مجموعه چیزهایی که گفتیم روش‌های بهتری برای تأثیرگذاری هستند تا این که به‌طور کامل به کاراکتر اصلی نزدیک شویم، در تمام لحظات سعی کنیم همراه او باشیم و جنبه‌های مختلف او را تصویر کنیم. فکر می‌کنم این‌طوری کمی شعاری می‌شود.

در ادامه همین بحث القاء غیرمستقیم، فکر می‌کنم چیزی که در این فیلم خیلی مهم است یا تأثیر گذاشته این است که، جدا از موارد مستقیم‌تر مثل اپیزود «من مهدی باکری نیستم»، دیگر شخصیت‌هایی هم که اطراف مهدی باکری هستند، انگار از جنبه‌هایی – به‌شکلی آشکار یا پنهان‌تر – دارند بخش‌هایی از درونیات مهدی باکری را هم بازتاب می‌دهند. مثلا دغدغه‌ای که همسر او نسبت به بازگشت مهدی به جبهه دارد، چیزی است که ممکن است ناخودآگاه این حس را در مخاطب ایجاد کند که این دقیقاً همان حسی است که خود مهدی باکری در آن لحظه دارد. همین‌طور است ناراحتی خواهر مهدی برای بازنگرداندن جنازه حمید. حتی توبه‌نامه‌ای که حمید امضا می‌کند، یعنی قرار گرفتن در موقعیت انجام‌دادن عملی خلاف میل برای رسیدن به هدف بزرگ‌تری در ذهن دارد، انگار موقعیتی است که شاید به‌شکلی برای خود مهدی هم رخ می‌دهد. در چنین شرایطی، چون با شخصیت حمید همراه بوده و دغدغه‌هایش را در این مورد درک کرده‌ایم، وقتی جلوتر مهدی باکری هم بر سر دوراهی کم‌وبیش مشابهی قرار می‌گیرد، خیلی سریع‌تر و راحت‌تر می‌توانیم او را درک کنیم. آیا به این فکر کرده بودید که این‌گونه هر کدام از شخصیت‌ها عملاً بازتاب بخشی از درونیات مهدی باکری باشند (در عین حال که هویت مستقل خود را دارند)؟ اصلاً این تعبیر را درست می‌دانید؟

بله. این بحث وجود دارد. می‌شود گفت که این یک عنصر پیونددهنده غیرداستانی است. یعنی این ارتباط قرار نیست داستان را پیش ببرد اما عنصر پیونددهنده کاراکترها با همدیگر است. تعبیر شما هم درست است. اما اگر بخواهم از دید خودمان بگویم، کاراکترها در وضعیت‌های حسّی مختلف، همدیگر را بهتر می‌فهمند و بنابراین پیوند عاطفی قدرتمندی با هم دارند. بله. این جزء نکاتی است که برایمان مهم بود و می‌خواستیم به آن بپردازیم. اول به این علت که – در ادامه بحث قبل – به ما شناختی از مهدی می‌دهد و نکته دوم این بود که فضای فیلم را عاطفی‌تر می‌کند. این هم جزء اهداف ما بود.

فیلم ما فیلم کاراکتر است؛ فیلم آدم‌ها است. یکی از علت‌های ارتباط مخاطب با فیلم و دلنشین‌بودن فیلم برای خیلی از مخاطبان – با این که شاید به‌قول شما بعضی از معیارها یا اصول فیلمنامه‌نویسی به‌طور کامل رعایت نشده باشد – همین است که کاراکترها نوعی عاطفه در فیلم جاری کرده‌اند و مخاطب پیوندی میان خود و کاراکتر احساس می‌کند.